

قند تلخ

نویسنده:

مریم حاتمی

سرشناسه: حاتمی، مریم، ۱۳۵۸ -
عنوان و نام پدیدآور: قند تلخ / مریم حاتمی.
مشخصات نشر: تهران: پر، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۲۰۰ص.؛ ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.
شابک: 978-622-6041-13-3
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
موضوع: داستان‌های فارسی - قرن ۱۴
موضوع: 20th century _Persian fiction -
رده بندی کنگره: PIR ۸۳۴۱ ۱۳۹۷ ۹ق۲الف /
رده بندی دیویی: ۶۲/۳ا۸
شماره کتابشناسی ملی: ۵۲۹۲۱۲۴



قند تلخ

- نویسنده: مریم حاتمی
- صفحه آرای: منیر علیزاده
- چاپ اول: ۱۳۹۷
- تیراژ: ۱۱۰ نسخه
- قیمت: ۲۸,۵۰۰ تومان
- شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۰۴۱-۱۳-۳ ISBN: 978-622-6041-13-3

آدرس: خ لبافی نژاد، بین خ دانشگاه و فخررازی، پلاک ۱۷۴ واحد ۳

تلفن: ۰۹۱۲۳۰۲۵۲۰۵ - ۶۶۴۶۶۹۶۵ - ۶۶۴۶۶۳۶۰

www.ParNashr.ir

با احترام:

**«قند تلخ» را تقدیم می‌کنم
به مهربانم؛ محمد یوسفی**

مقدمه نویسنده

کاغذهای زیادی برای نوشتن این مقدمه مخدوش کردم، کاغذهایی با متن‌های ادبی و استفاده از تشبیه و استعاره‌های فراوان تا مکملی باشند برای زبان ساده و محاوره‌ای این داستان ولی در آخر به این نتیجه رسیدم که خیلی ساده و صمیمانه به دور از آرایه‌های ادبی چند سطری برای شما خواننده‌ی گرامی بنویسم.

در ابتدا خدا را سپاسگزارم که رخصتی به من داد برای نگارش این کتاب.

از روزی که اولین جمله‌ی این رمان را نوشتم تصمیم گرفتم به دنبال خیال‌پردازی‌های افراطی و رویایی کردن موضوع نباشم و تا آنجا که می‌توانم با نگاهی واقع‌بینانه کلمه‌به‌کلمه پیش بروم تا جایی که از اتفاقات زندگی و تجربه‌های تلخ و شیرین دیگران وام گرفتم و داستان را به صورت واقعی و قابل‌درک و باور پیش بردم.

«قند تلخ» مجموعه ای از درد و دل ها و تجربیات ده‌ها زن و مردی است که در چند شخصیت محوری داستان خلاصه شده و به نگارش در آمده با این هدف که شاید حتی یک خواننده‌ی محترم این رمان، بتواند تصمیم بهتری در مسیر زندگی خود بگیرد. (ان‌شا...)

در انتها از بانو «نرگس صدیق» دبیر عزیز و دوست‌داشتنی سرزمینم کمال قدردانی را دارم که اندک ذوق نگارشم را مدیون ایشان هستم.

فصل اول ستاره

ای کاش فرصتی داشتم برای جبران. جبران روزهای بربادرفته‌ام. روزهایی که حضور تو را ندیده گرفتم و دلت را شکستم و تو با شکسته‌دلت، چه غوغایی به پا کردی در تقدیر و سرنوشتم. رنج و عذاب امروزم ثمره‌ی آه دیروزت است و آه دیروزت ثمره‌ی بی‌وجدانی‌ام.

شروع فصل تابستان بود. خورشید خانم وسط آسمان جا خوش کرده بود و حالا حالاها هم قصد رفتن نداشت گرما و حرارت از یک طرف، از طرف دیگر ضد آفتابی که روی صورت‌م ماسیده بود، حسابی کلافه‌ام کرده بود ولی باید امروز رو حتماً می‌زدم بیرون. با خودم گفتم این دیگه آخرین فرصتیه که دارم اگر این کار هم جور نشه یعنی همه کائنات دست‌به‌دست هم داده‌اند که من بیکار باشم. دیگه واقعاً خسته شده بودم حالا که دانشگاه قبول نشدم دلم